

## بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا ابا عبدالله، السلام عليكم ورحمة الله و بركاته، السلام على الحسين و على ابن الحسين و اولاد الحسين و اهل بيت الحسين ورحمة الله و بركاته

رفقای عزیز، ما باید تفکر داشته باشیم. از کجا تفکر داشته باشیم؟ ما باید خودمان را در مقابل خدا و ولایت نابود کنیم. وقتی خودمان را نابود کردیم، آن وقت خدا به ما تفکر می‌دهد. اگر من می‌گویم تفکر داشته باشید، تفکر این نیست که بروید مثلاً یک قالی بخرید، یک فرش بخرید، توان تفکر داشته باشید. قربانتان بروم، فدایتان بشوم، خواهشمندم که قدری توجه بفرمایید نه به من، به کلام، به حرف. پس تفکر یک چیزی هست که خدا باید بدهد، ولایت به ما بدهد. شب که می‌شود یا در بیابان هستید، یا تنها هستید، باید از خدا بخواهید که واقعاً خدا به ما تفکر بدهد. اگر ما تفکر داشته باشیم، تفکر، پرچم هدایت است؛ ما دیگر کارهایی که شرع امضاء نکرده است، انجام نمی‌دهیم. من امروز خدمت شما عرض می‌کنم که ما باید چطور باشیم که خدای تبارک و تعالی از ما راضی باشد و ما بفهمیم که در مسیر ولایت هستیم. آنوقت یک آگاهی پیدا می‌کنیم که ما باید چطور باشیم.

رفقای عزیز! فدایتان شوم! قربانتان بروم! من بارها گفتم که من راه را به شما نشان می‌دهم. من قادر نیستم شما را در صراط مستقیم بیاورم. من چه کسی هستم. من راه را به شما نشان می‌دهم. شما باید از خدا بخواهید که خدا تفکر به شما بدهد، مبدا از صراط مستقیم خارج شوید. اگر در صراط مستقیم هستید، باشید و اگر نیستید خدا شما را در صراط مستقیم قرار دهد. صراط مستقیم چیست؟ ولایت است. صراط مستقیم کیست؟ علی است. می‌گوید: «أنا صراط مستقیم». رفقای عزیز! من جسراً خدمت شما عرض می‌کنم. الان دوست محترم به من می‌گوید چطور باشیم؟ اول باید متقی باشیم؛ اگر متقی شدی، اعمالت قبول است؛ اگر متقی نشوی، هیچ اعمالت قبول نیست. خدا قسم خورده است. ما باید اول متقی باشیم. حالا که متقی شدی، واقعاً «الیوم اکملت لکم دینکم» را قبول کنی. حالا که قبول کردی آیا درست شد؟ باز آیه قرآن داریم که می‌فرماید: به اینکه گفتم ما مسلمان هستیم، ما شما را رها نمی‌کنیم، شما را امتحان می‌کنیم. مگر نیامدند «الیوم اکملت لکم دینکم» را گفتند، بخ بخ گفتند، [گفتند:] تو مولای مردان و زنان شدی، کجا رفتند؟ چرا؟ [چون] یقین نداشتند. حالا که شما متقی شدی و «الیوم اکملت لکم دینکم» را قبول کردی، باید یقین کنی. بالاترین تمام عبادت‌ها اگر بخواهی قبول باشد، یقین است. ما باید یقین داشته باشیم. عزیز من! ما عین الیقین و حق الیقین داریم؛ یقین نداریم، اگر یقین باشد، عمل می‌کنیم. بیشتر ما حق الیقین داریم، می‌گوییم این حرف‌ها بر حق است. حالا که اینطوری شدی کافر نیستی؛ اما رشد نداری. مثل یک زمینی هستی که حاصل نداری؛ نه خودت استفاده می‌کنی، نه به دیگران می‌دهی. پس چه چیزی تو را رشد می‌دهد؟ یقین.

من دوباره تکرار می‌کنم تا خودم بهتر بفهمم. اول باید متقی باشی، بعد از متقی، «الیوم اکملت لکم دینکم» را قبول کنی و بعد به این حرف یقین داشته باشی. عزیز من! فدایت شوم! اگر یقین داشته باشی، سر نمی‌خوری. بیا و حرف بشنو. حالا که شما یقین پیدا کردی، آن موقع عمل می‌کنی. تا یقین نداری عمل نمی‌کنی. پس یقین، افضل همه عبادت‌ها است. باید یقین داشته باشی. والله، اگر یقین به ولایت داشته باشیم، جای دیگر نمی‌رویم. یقین به ولایت، یقین به خداست، یقین به رسالت پیامبر است. یقین به ولایت، هم یقین به خداست و هم یقین به پیامبر، هم یقین به قرآن.

شما الان می‌گویید که ما شما را ندیدیم که سؤال کنیم، الان جواب سؤال را به شما می‌دهم. اگر تو در ظاهر خداشناس باشی و در ظاهر «حسبنا کتاب الله» کتاب خدا را قبول داشته باشی، نمازت را هم بخوانی، مکه هم بروی، تمام ابعاد مسلمانی را داشته باشی، رسول الله را هم در ظاهر قبول داشته باشی؛ اما علی را قبول نداشته باشی؛ می‌گوید: به عزت و جلالم قسم، این که عبادت کنی، عبادت انس و جن کنی تو را می‌سوزانم؛ پس اصل ولایت است. چرا؟ ولایت، مقصد خداست، پیامبر، نبی خداست، قرآن، کلام خداست؛ اما ولایت، مقصد خداست. اگر خدای تبارک و تعالی قرآن را به پیامبر نازل کرده است صحیح است. ما باید جلد قرآن را ببوسیم؛ اما قرآن، معرفی ولایت است. چرا تفکر ندارید؟ قرآن، کلام الله مجید است؛ اما معرفی ولایت است. پیامبر اگر به معراج می‌رود، می‌آید تا علی را معرفی کند. پس ما باید یقین داشته باشیم. اصل یقین است. اگر یقین داشته باشیم، جای دیگری نمی‌رویم.

من دو، سه نفر را مثال بزنم که باور کنید. خیلی کلاه سر ما می‌رود و رفته است. خدا پاداش ولایت به ما می‌دهد، نه عوض، نه عبادت. عبادت که به درد نمی‌خورد، پاداش ولایت مهم است. اگر شما اطاعت کنی، آن موقع عبادتت ذوق اطاعت

است، آن موقع روح دارد. عبادت بی‌ولایت روح ندارد، به درد نمی‌خورد. چهار هزار سال نمازش را گفت: گم شو، چرا ما بیدار نمی‌شویم؟ یا می‌شوی می‌روی دورکعت نماز مسجد جمکران یا جای دیگر می‌خوانید، چقدر هم از خدا توقع دارید. نماز چهار هزار ساله را گفت گم شو، مگر خدا احتیاج به عبادت تو دارد؟ چرا بیدار نمی‌شوی؟ چرا تفکر نداری؟ حالا می‌گویی خدا احتیاج به ولایت دارد؟ نه! خدا می‌خواهد که تو امرش را اطاعت کنی و امر او علی‌هست. شما حسابش را بکن، وقتی ولایت ابلاغ شد یک سنگ، لیبیک گفت؛ عقیق. ببینید خدا چقدر این را احترام می‌کند. خدا، سنگ را احترام می‌کند. ببینید خدا چقدر ولایت را می‌خواهد، چقدر امرش را می‌خواهد. اگر عقیق دستت باشد، چقدر ثواب نمازت بیشتر است، از مرگ نجات می‌دهد، از دشمن نجات می‌دهد. سنگ نجات می‌دهد؟ نه، واللہ! ولایت، نجات می‌دهد. آن که در درون او هست. آن شهادتی که او داده است. آن شهادت احترام دارد. تو هم شهادت دادی، «الیوم اکملت لکم دینکم» گفتی؛ اما به آن ایمان نداشتی، یقین نداشتی، به تو جهنم می‌دهد.

عزیز من، چرا ما تفکر نداریم؟ این بلال عزیز، یقین دارد. حالا بعد از رسول اللہ آمدند و به او می‌گویند: بیا و با ابابکر بیعت کن. می‌گوید: چه بیعتی کنم؟ مگر خودت نبودی که پیامبر گفت: امیرالمؤمنین است، مگر خودت نگفتی: «الیوم اکملت لکم دینکم»؛ دین، علی هست. من بیایم و با چه کسی بیعت کنم؟ گفت: عجب نمک به حرامی هستی، مگر ابابکر تو را نخرید و آزاد کرد؟ چقدر به تورنج می‌دادند؟ چقدر ریگ‌های بیابان را روی تو می‌ریختند و تو را گرسنه نگه می‌داشتند؟ گفت: اگر محض خدا کرده است که مزدش را از خدا می‌گیرد؛ اگر نیست که مرا به همان بفروشد و پولش را بگیرد. من با ابابکر بیعت نمی‌کنم. قربانتان بروم! ببینید، این یقین دارد. یک غلام حبشی هست، یک غلام سیاه هست که هیچ‌کس او را به جایی حساب نمی‌کند. شما هم که آن‌هایی که به جایی حساب نیستند، می‌روید آن‌ها را حساب می‌کنید. ما کجا می‌رویم؟ تفکر نداریم. گفت: به کجا علاقه داری؟ گفت: به مدینه، قبر پیامبر. به اینها علاقه دارم؛ به زهرای عزیز، به امام حسین علاقه دارم. گفت: از اینها تو را دور می‌کنم. گفت: اگر در ظاهر هم من را دور می‌کنی، بکن؛ من با ابابکر بیعت نمی‌کنم. به حلب تبعیدش کرد.

باباجان، این یک دنیا تفکر دارد. تو می‌گویی می‌خواهم خدمت امام زمان برسم. این حرف خیلی تفکر دارد. قربانتان بشوم! فرایتان بشوم! او را از امام حسین جدا می‌کند، از امام حسن جدایش می‌کند، از زهرای عزیز جدایش می‌کند، از قبر پیامبر جدایش می‌کند. می‌گوید: بکن؛ من دست از علی برنمی‌دارم، هر کاری می‌خواهی بکن. تو اگر می‌خواهی به مکه بروی، با ولایت باید بروی؛ آن هم که دور می‌گردد، امر این است. تو اول باید نگاهت به آن باشد. دور خانه که می‌گرددی، واللہ، هیچ ذکری از این بالاتر نیست که بگویی علی. عزیز من، فدایت بشوم، دور خانه خدا می‌گرددی، بگو علی. آنجا نقش علی در دل تو ضبط بشود. من به شما عرض کنم، مکه که می‌گویند بعضی از حاجی‌ها می‌روند، [آنها را] حیوان نشان می‌دهد، آن آینه علی است، آینه خداست. آن حدود مکه و منا، آینه ولایت است که به تو نشان می‌دهد که حیوان هستی. مواظب باش. الان که می‌رسی، بگو: خدا من را انسان کن، من در آینه علی حیوان نباشم. عزیز من! چرا جای دیگر نمی‌گویی حیوان هستی، چرا می‌گویی آنجا [حیوان] هستی؟ آنجا، آینه ولایت است. اول خواهشی که می‌کنی؛ خدایا، مرا انسان کن، من در آینه علی انسان باشم. مواظب باش! کجا داری می‌روی؟ کجا می‌آیی؟ چه کار می‌کنی؟ اگر به حاجی‌گری هست که به تو می‌گویند حاجی. حالا یک حاجی می‌گویی، اگر ده نفر دارند می‌روند، یازده نفر گردن کج می‌کنند، به خیالشان این‌ها هستند. به حاجی‌گری که نیست. حاجی‌گری آن بود که خدمت امام سجاد (علیه السلام) آمد و گفت: امسال حاجی خیلی آمده است. می‌گوید: نفر خیلی آمده است. دوباره تکرار می‌کند، می‌گوید: نگاه کن. می‌بیند، حضرت سجاد (علیه السلام) و غلام سیاهش با شتر حاجی هست. بابا، شتر انسان می‌شود، انسان را در آینه علی حیوان می‌کند، کجایی؟ آینه علی، حقیقت را نشان می‌دهد.

من امروز دلم می‌خواست [حالا] که دو سه روز به ماه مبارک کار داریم، جسارتاً خدمت شما دو سه کلام عرض کنم. اگر خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: «این الرجیون؛ ماه علی هست، یعنی دوستان علی کجا هستند؟ من به آنها مزد بدهم، من جزا بدهم. هیچ قدرتی نمی‌تواند سزای دوستی علی را بدهد؛ هیچ‌کس نمی‌تواند جزا بدهد، به غیر از خود خدا. آن وقت می‌گوید: من می‌دهم. «این الرجیون»؛ کجا هستند کسانی که علی را قبول دارند؟ می‌گوید اگر می‌گوید: ماه مبارک رمضان مهمان من هستید، مهمان چه هستید؟ این ماه امیرالمؤمنین علی علیه السلام ضربت می‌خورد. می‌گوید: کسانی که علی را دوست دارند، کسانی که عزادار علی می‌شوند. خدا حاج شیخ عباس راحمت کند. گفت: وقتی که خدا یک مقداری پرده را از روی ولایت کنار زد، تمام ملائکه آسمان ضجه کردند. خدایا! ما نمی‌توانیم بیاییم علی را زیارت کنیم، مگر ما مخلوق تو نیستیم؟ ما از این ثواب محروم هستیم. فوراً اشاره شد [و] در هفت آسمان در بیت المأمور در راستای مکه هفت علی آنجا هست. خدا حاج شیخ عباس تهرانی راحمت کند؛ گفت: وقتی علی ضربت خورد، هفت آسمان علی ضربت خورد. آخر

علی این نیست که تو داری می بینی، این به قدر معرفت تو هست که علی را می بینی. علی، خلقت است. حالا تو تعجب کن که یکی اینجا هست، یکی آنجا هست. خلقت در برابر ولایت کوچک است، جا ندارد.

به دینم قسم، این که دارم می گویم، درست دارم می گویم. اما جارو به دم من ننیدید. یک موقع یک قطبی بود، تمام این خلقت؛ هفت آسمان و هفت زمین به این وصل بود. من می دیدم که وصل است. این یک دسته ای اینجوری شد، به من امر شد بگردان؛ اما به اسم اینها بگردان. تمام خلقت دارد به اسم اینها می گردد، نه به دست خود اینها. کجا می روید؟ بی دین از دنیا بروم اگر برای خودم می گویم. اگر شما مرا می خواهید، مرا عزت نکنید. چون که روایت داریم می فرماید: اگر یکی را عزت کنید و او خوشش بیاید می گوید: تو خوش آمدی و هیچ چیزی به تو نمی دهد. اگر می خواهید خدا به من چیز بدهد، مرا عزت نکنید. بعد به اسم اینها می گشت؛ یا محمد، یا علی، یا زهرا، یا حسن، یا حسین الی آخر؛ به اسم اینها می گشت. به خدا قسم، به دینم قسم، تا من می گفتم علی، قطب می خواست از هم بپاشد. قطب عالم امکان، توان اسم علی را ندارد. کجا می روید؟ این هم روایت، به اسم آنها می گردد، در دست یکی از دوستانش می گردد. علی؛ یعنی این. حالا بیا اطاعت کن، اطاعت تو را به جایی می رساند. آقایی که لقمهات حرام است، آقایی که تو سهم نمی دهی، آقایی که خمس نمی دهی، آقایی که شیطان دستت را گرفته است، آقایی که کار ربوی می کنی، آقایی که نزول می خوری، آقایی که در کسبت دروغ می گویی، حرام می شود.

اگر می گوید ماه رمضان ماه من است، ماه خداست، باید از ولایت اطاعت کنی. اگر مال تو حرام باشد و روزهات را باز کنی، هر روز، شصت تا روزه به گردنت می آید. اگر به خانم عزیزت بدهی، شصت روزه هم از او به گردن تو می افتد. به بچه ات هم بدهی، به دختر خانمت هم بدهی، شصت روزه گردنت می افتد. چهار تا شصت تا می شود، دویست و چهل تا روزه گردنت می افتد. چه می گویی من روزه هستم؟ اطاعت نکردی و مال حرام پیدا کردی. چرا حواستان جمع نیست؟ چرا ما مواظب نیستیم؟ حالا به آقا می گویی، می گوید: اینطوری شده است، اینطوری شده است. مگر امر خدا هم اینطوری شده است؟ تو تا حالا هم اشتباه می کردی، به آنها می دادی. آن بنده خدا قوم و خویش تو هست، همسایه و دوست تو است، فردا ماه مبارک رمضان است دیگر. اگر به تو می گوید یک خرما بده، ببین، برای چه کسی دارد می گوید؟ اینکه می گوید این است که تشبه به اشخاص خیر بکن، تشبه داشته باش. نداری، [با] یک دانه خرما روزه یکی را باز کن که تو جزء اینها باشی که روزه مردم را باز می کنی، جزء اینها باشی که خدمت به فقرا می کنی، جزء اینها باشی که اهل آتش نباشی. مگر این آیه قرآن نیست که یک عده از امت خود پیامبر می آورند، می سوزند. می گوید اینجا آوردی چه کنی؟ می گوید یک صلاة به جا نمی آوریم، از فقرا هم دستگیری نمی کردیم. یک دستگیری فقرا را آورده در اطراف نماز. حالا چرا؟ این مبنا دارد.

مگر امیرالمؤمنین نمی گوید: «أنا میزان الاعمال»؟ تو امر میزان الاعمال را اطاعت نکردی؛ از فقرا دستگیری نکردی، فردا تو را می سوزانند. بابا جان! پس اگر ماه مبارک رمضان می گوید، این است. قربانت بروم، فدایت شوم، شب قدر را در ماه رمضان به واسطه ولایت قرار داده است. مردم را به واسطه ولایت می آموزد. چه کسی را می آموزد؟ چرا می گوید سه طایفه را به عزت و جلال نمی آموزم؛ یکی: شارب الخمر، دوم: عاق والدین، سوم: اینکه برادر مؤمن از دست تو ناراضی باشد؟ تو خیال کردی برادر مؤمن از دست تو ناراضی باشد؛ می گویی من به کسی فحش ندادم، یا من با کسی دعوا نکردم؛ آیا [ناراضی کردن] برادر مؤمن همین است؟ نه، این نیست. تو غش در معامله کردی، تو دروغ گفتی، تو سب زمینی را قاطی آن کردی، تو خیانت کردی، خیانت که کردی، اینها عیالات خدا هستند. تو خیال کردی با یکی دعوا کنی، بروی دو تا فحش به او بدهی، او هم به تو بدهد، که او از تو ناراضی باشد؟ اصلاً ناراضی را بفهم که چه چیزی هست؟ ممکن هست تو آدم بسیار خوبی باشی؛ اما مردم از دست تو ناراضی باشند. این نیست. حالا چرا خدا می گوید؟ آن مؤمن، وصل به ولایت است. این که می گوید من تو را نمی آموزم، چون وصل به ولایت است. من امروز می خواهم انشاء الله این جمله را بگویم.

بابا جان من! خود مؤمن حاکمیت دارد. من چه کار کنم از دست یک عده ای که می گویند: «باذن الله و اذن رسوله، ادخل هذا البيت». من با این مخالف نیستم، من غلط می کنم؛ اما بفهم این حرف یعنی چه؟ اینها درست است که به اذن خدا می شود، به اذن رسول می شود، خوبه ایمان همین قدر فهمیدیم! این خودش اجازه است. علی، خودش اختیار دارد، اختیار تام به او داده است. تازه، این امیرالمؤمنین می تواند به یک شیعه اختیار تام بدهد. مگر آصف دعا کرد، صدا کرد، نماز خواند، چه کار کرد که به یک چشم به هم نزدن تخت بلقیس را آورد؟ خودش حاکم است. چه کسی حاکم شده است؟ خدا علی را حاکم کرده است؛ ولایت هم می تواند دوستانش را حاکم کند.

مگر این سلمان نیست که به او گفتند: اگر می خواهی ما ولایت را قبول کنیم به این آهوها بگو بیایند، بکش به ما بده و

بگو برود. آمد، سه تا آهو را صدایشان کرد، آمد سرهایشان را برید، ریخت توی ظرف، یک مقدار قلوه هم زیرشان گذاشت. حالا از این قلوه‌ها آتش می‌آید. امیرالمومنین آمد برود. گفت: سلمان جان، دیگر این کارها را نکن. حالا علی باطنش را می‌داند، این ذوق دارد؛ مثل بعضی از رفقا که ذوق دارند می‌خواهند ولایت را حقه یکی بکنند. ولایت، حقه‌ای که نیست؛ باید دنبال ولایت بیایی. همین‌طور که باید دنبال امیرالمومنین، دوازده امام، چهارده معصوم بروی، ولایت هم باید دنبالش بروی، دنبالش بیاید، ذوقش را داشته باشد، به او القاء شود، زنگ به او بخورد. مگر ما می‌توانیم کسی را ولایتی کنیم؟ حالا ببین چه می‌گوید: حالا که این کار را کرد، باز هم با اجازه ولایت و اجازه خداوند اینها بلند شدند، جفت، جفت زدند و رفتند. گفت: سحر کرده است. خب، بفرما، حالا امیرالمومنین می‌داند که اینها این را می‌گویند. این با ذوق خودش می‌خواهد برای علی طرفدار درست کند. رفقای عزیز، فدایتان بشوم، ما نمی‌توانیم برای علی طرفدار درست کنیم.

به شما عرض کنم ولایت یک چیزی است که ما نمی‌توانیم تزریق کسی بکنیم. آرام بگیرید؛ این جمله است که می‌خواهم خدمتتان عرض کنم. اگر کشش نداشته باشید، از من برمی‌گردید. من خیلی بیچاره هستم که می‌گویم از من برمی‌گردید. من چه کسی هستم که بگویم از من برمی‌گردید، من را بخواهید، نه! باید ولایت من را بخواهید، ما هم باید ولایت شما را بخواهیم. این جمله است که من می‌خواهم خدمتتان عرض کنم. مگر موسی کلیم الله نیست؟ ما موسی و تمام صد و بیست و چهار هزار پیامبر را قبول داریم. درود بر صد و بیست و چهار هزار پیامبر می‌فرستیم. جزء ارکان دین ما هستند. اما مگر موسی، کلیم خدا نیست؟ چقدر با خدا صحبت کرده است؟ اگر ولایت را می‌شود تزریق کسی کرد؛ چرا در مقابل خضر فلج شد؟ من تقاضا از شما می‌کنم، من را آگاه کنید. چرا؟ حضرت موسی به اندازه مغزش ولایت به او دادند؛ هر کسی را به اندازه مغزش ولایت به او می‌دهند. حضرت خضر را امیرالمومنین علی (علیه السلام)، ولایت به ایشان داده است. موسی فلج می‌شود. حالا آقا، شما می‌خواهید پرچی دست بگیرید مرتب، ولایت، ولایت کنید. مگر ولایت را می‌شود تزریق هر کسی کرد؟ خدا می‌فرماید: یا محمد، من باید بخواهم تا ولایت را قبول کنند. حالا به من می‌گویی پس آنها که قبول نکردند، خدا نمی‌خواهد؟ تو عقل نداری، تو کشش نداری این حرف را بفهمی. او لیاقت ولایت را از است نداشته است. این حرف را به من نزنید. من الان جلو جوابت را می‌دهم. به امر ولایت جلویت را می‌بندم.

ولایت به تو حاکمیت می‌دهد، حاکم می‌شوی. ولایت طوری است که زیارت یک مؤمن، مطابق دوازده امام، چهارده معصوم ثواب دارد. چرا؟ چون حاکم است؛ اما نه هر کس بگوید من حاکم هستم. هارون هم گفت: من حاکم هستم، مامون هم گفت: من حاکم هستم، معتصم عباسی هم گفت: من حاکم هستم. او حاکم مردم است، او قلدر است، نه حاکم. عزیزان من! بیایید بین قلدر و حاکم فرق بگذارید. مأمون، قلدر است، هارون قلدر است، متوکل قلدر است، عباسیون قلدر هستند، نه حاکم.

خب از کجا می‌گویی؟ ما روایت می‌خواهیم. مگر نیست که پیش مامون آمدند، آن دلکک مامون دروغ گفت که این دارد این طرف و آن طرف می‌زند، خلاصه نفر درست می‌کند، می‌خواهد در مقابل تو قیام کند. آقا امام رضا (علیه السلام) را خواست؛ گفت: یابن رسول الله، من که می‌خواستم خلافت را تقدیم شما کنم، قبول نکردی؛ ولی عهده را قبول کردی، گفتی من قبول می‌کنم؛ اما کاری به این کارها ندارم، اسماً باشم. حالا شنیدم این کار را می‌کنید. گفت: اگر خلافت را خدا به تو داده است، حق نداری به من بدهی، اگر خدا به تو نداده است؛ پس چه می‌گویی. در آن ماند. گفت: تو حق نداری به من بدهی. این همان است که من می‌گویم: خدا باید تو را حاکم کند. حاکمیت مال مومن است. مؤمن، حاکم است. آن وقت مؤمنی که حاکم است اگر بخواهید متوجه بشوید، تصرف می‌کند. چطور تصرف می‌کند؟ آصف تصرف کرد، تخت بلقیس را آورد، سلمان تصرف کرد، این کار را کرد. تصرف می‌کند. آن غلام تصرف می‌کند، دستهایش را بلند می‌کند یک عالم پر از آب می‌شود، تصرف می‌کند. نه هر که ادعا کرد، حاکم باشد.

من یک قدری مطلب را نزدیک می‌آورم که شما از من قبول کنید. شلمغانی مقام داشته است، یکی از علمای مهم این عالم بوده است. حالا امام زمان می‌آید، حاکمش نمی‌کند. حسین روح را می‌گوید؛ یک بقال را. حالا پافشاری می‌کند، دروغ می‌گوید، من هستم، من هستم؛ امام زمان یک لعنت‌نامه هم به او می‌دهد. بروید در کتاب‌ها نگاه کنید ببینید هست یا نه. اگر نیست به من لعنت کنید. پس هست! حاکم او هست؛ حسین روح حاکم است. حاکم کسی است که علی حاکمش کند، امام زمان حاکمش کند، چرا بیدار نمی‌شوید؟ آیا مأمون حاکم است؟ آیا هارون حاکم است؟ خب، قلدر است. ما قلدر را با حاکمیت علی فرق نمی‌گذاریم. بیایید تفکر داشته باشید. بیایید روی این حرف‌ها فکر کنید. قربانتان بروم! فدایتان بشوم! عزیزان من! به روح تمام انبیاء، من دلم می‌خواهد مانند دانه تسبیحی که به هم وصل هستند، به هم وصل بشویم؛ وصل به ولایت باشیم. من چیز دیگری ندارم، کار دیگری به شما ندارم؛ من دارم ماورای این خلقت را می‌بینم، دلم

می‌خواهد در ماورای این خلقت با هم باشیم. اگر هر کدام از شما را یک هفته نبینم، یک اندازه‌ای نگرانم. باز می‌روم می‌گویم: خدا، من اینجا تحمل دارم؛ مبادا در قیامت میان من و اینها جدایی بیندازی، دیگر من آنجا تحمل ندارم. من دارم ماورای این خلقت را می‌بینم که این همه به شما می‌گویم: عزیزان من! بیایید از صراط مستقیم بیرون نروید.

خود امام صادق دارد می‌گوید: کاری نکنید که ما خجالت نکشیم، بگوییم این شیعه ماست. من دلم می‌خواهد همه رفقا اینطور باشید. مگر این است که ما دور هم بنشینیم و یک حرفی بزنیم؟ ما باید ماوراء را ببینیم، در ماوراء خلقت باید برویم. حالا که شما متقی شدید و «الیوم اکملت لکم دینکم» را قبول کردید، حالا باید یقین داشته باشید؛ بعد از یقین، باید اطاعت کنید. حالا اگر اطاعت کردید، باید به ولایت عشق بورزید. باید همه شما به ولایت عشق بورزید، با همین حرف‌ها مشغول باشید. اگر شما به ولایت عشق ورزیدید، اتصال به ولایت هستید. عشق بورزید به ولایت. قربانتان بروم! دنیا می‌گذرد. حالا یک چیز داشته باشیم یا نداشته باشیم، یک روز بخوابیم یا یک روز پا شویم، می‌گذرد. چیزی که می‌گذرد، اصلاً فکر ندارد. عزیزان من! قربانتان بروم! خدا هم به ما گفته است، قسم هم خورده است؛ «والله خیر الرزاقین» محکم‌تان کرده است، من رزقتان را می‌دهم. پس مواظب چه چیزی باشیم؟ مواظب ولایت.

من امروز به رفقا قول دادم که باید وداع بکنیم؛ چون که این هفته، هفته آخر است؛ وداعی بکنیم. ما دو وداع داریم؛ یک وداع را من نشنیدم. این وداع ولایت را می‌خواهم به رفقا بگویم. من از آقایان منبری این را نشنیده‌ام. حالا القاء شده است، من می‌خواهم به شما بگویم. تمام آقایان منبری وداع امام حسین را می‌گویند، اما رفقای عزیز! من می‌خواهم یک وداع دیگر را به شما بگویم. این وداع یک وداعی است که تمام اشیاء آدم را می‌سوزاند، اشیاء را می‌سوزاند، اگر تفکر داشته باشید. چه وداعی است؟ بیشتر آقایان منبری می‌گویند: باعث کشتن زهرا، غلاف شمشیر شد. رفقای عزیز! من یک مطلبی را به شما بگویم. من یک بچه برادر داشتم، نجاری می‌رفت. این سینه دستگاه ایستاده بود، نئوپان فشار روی او آورد. ما او را به بیمارستان رساندیم. فوراً من گفتم بچه را عمل کنید. بچه را عمل کردند. وقتی شکمش را شکافتند، گفتند: تمام اشیاء این بچه خرد شده است. این زهرای عزیز هم فشار در، تمام اشیاء بدنش را خرد کرد. چرا می‌گویید غلاف شمشیر؟ غلاف شمشیر درست است؛ والله، بالله، دید ولایت این است غلاف شمشیر به زهرا تیر خلاص زد؛ عمر، زهرا را کشت. آن غلاف شمشیر، تیر خلاص را به زهرا زد؛ چرا تفکر ندارید؟

حالا وقتی که زهرای عزیز غسل کرد، خوابید، گفت: فضا، اگر من را صدازدی، من جواب ندادم، علی را خبر کن. خدا آقا شیخ عباس را رحمت کند، گفت: امام حسن و امام حسین از در رسیدند. گفت: فضا، مادران کجا است؟ گفت: مادران استراحت کرده است. گفت: مگر ما نمی‌دانیم؟ مادر ما از دنیا رفته است، گفت: بروید پدرتان علی را خبر کنید، خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، گفت: وقتی امیرالمؤمنین را خبر کردند، **الگو: ابهام** آن علی که آن قدرت را داشت که در خیبر را کند، عمر بن عدود را به یک ضربه کشت، علی به زانو درآمد. حالا آمده، می‌گوید: زهرا، یک کلام با من حرف بزن. ما داریم چه می‌گوییم؟ اگر علی به زانو درآمد، مرگ زهرا یک عالمی را به زانو درآورد. شما دارید چه می‌گویید؟ یک عالمی در مقابل مرگ زهرا زانو زد. حالا آمده حضرت زهرا را کفن کرده است. این؛ وداع است. حسن جان، حسین جان، بیایید با مادران زهرا وداع کنید. مگر اینها مرده هستند؟ تو مرده‌ای که می‌گویی اینها مرده هستند. ولایت در دلت مرده است. علی قسم می‌خورد، می‌گوید: زهرا دستهایش را درآورد. یک دستش را به گردن حسن، یک دست به گردن حسین. جبرئیل در آسمان ندا داد، علی جان، عزیزان زهرا را بردار، ملائکه طاقت ندارند. این یک وداع است.

وداع دوم این بود؛ تمام، مو به مو، زینب مواظب حرفهای ام سلمه بود. ام سلمه گفته بود: زینب جان، تازمانی که حسین درخواست پیراهن کهنه نکرد، بدان که برادرت زنده است. تمام این مصیبت‌ها را زینب به دوش می‌کشید، قبول داشت، مواظب بود آن کلام را امام حسین نباید بگوید. یک دفعه آمد، گفت: زینب، پیراهن کهنه بیاور. زینب غش کرد افتاد. لشکر، «هل من مبارز» می‌طلبید، اما دست ولایت در قلب زینب گذاشت؛ زینب، ولی الله الاعظم شد، تصرف کرد. باباجان، امام تصرف می‌کند، امام آن است که به تمام خلقت تصرف می‌کند، چه برسد به قلبها. زینب، چشمانش را باز کرد؛ گفت: برادر صبر می‌کنم، صبر از دست من عاصی شود. گفت: خواهر جان، باید در دروازه کوفه خطبه بخوانی، در شام بخوانی، آنجا دارند لعنت به پدر ما می‌کنند. پرچم معاویه را بکن و پرچم علی را نصب کن. بابا جان، قربانتان بروم، امام این است. امام با تمام اینها خداحافظی کرد. اول گفت: خواهر خداحافظ! ام کلثوم، خواهر خداحافظ! تا حتی گفت: فضا خداحافظ! حسین با تمام اینها خداحافظی کرد. ما داریم چه می‌گوییم؟ داریم چه کار می‌کنیم؟ حالا می‌گوید مگر زینب سخنرانی نکرد؟ بابا، به امر امام کرد، زینب دارد ولایت را در خلقت افشا می‌کند. اگر در کوفه خطبه خواند، زن و مرد گریه می‌کردند. یزید را زیر و رو کرد، ابن زیاد را زیر و رو کرد. تو چه کار می‌کنی؟ از آنجا هم بهتر از من بلد هستید، حالا خیلی با

شهامت به شام آمده است. یزید می‌گوید: این چه کسی است که خودش را مخفی می‌کند؟ گفتند: این زینب است، خواهر حسین. می‌خواهد نیش بزند. گفت: زینب، الحمدلله خدا برادرت را کشت، رسوایتان کرد. گفت: یزید، رسوا، فاسق و فاجر است؛ خدا چند چیز به ما داده است: او را آتش زد. گفت: یکی اینکه ما را در قلب مؤمن قرار داده است. باباجان من، عزیزمن، اگر ما این‌ها را نخواهیم، مؤمن نیستیم. گفت: یکی اینکه ما را در قلب مؤمن قرار داده است، یکی هم اینکه بیان به ما داده است؛ یزید را فلج کرد. گفت: درست است که جان هر کس را خدا می‌گیرد؛ اما لشکر تو برادر من را کشته است.

حالا اینجا خیلی ناراحت‌کننده است. یزید، ناراحت شد. گفت: میرغضب، آن‌ها گفتند: این داغ‌دیده است. چه می‌کنی؟ اولین کسی که دست گردن زینب انداخت، سکینه بود، گفت: یزید، من را بکش. تمام مجلس به گریه درآمده است. زینب حمایت‌کن داشت، □. قربانتان بروم! فدایتان بشوم! ما داریم چه می‌گوییم؟ عزیزان من، ببین، چقدر اینها در راه ولایت زحمت کشیدند. چرا ما ولایت را پایمال می‌کنیم؟ قربانتان بروم، عزیزان من، چرا ما تفکر نداریم؟ زیر و رو کرد. آخر، یک کسی که یک عمر لعنت به علی کرده است، تا حتی اسمش را در نعل اسبها می‌کرده است، یک کسی که علی در محراب کشته شده است، اهل شام می‌گویند: کسی که نماز نمی‌خوانده است، چرا در مسجد رفته؟ زینب، تمام را زیر و رو کرد.

دو چیز بود که باعث شد تمام زحمت معاویه را از بین برد، زحمت یزید را از بین برد. یکی زینب بود و یکی خطبه‌ای که حضرت سجاد خواند.

خیلی از ما مانند مردم شام می‌مانیم. وقتی گفتند: ایشان صحبت کند، گفتند: این همچین مجنون است؛ این‌طوری دارند نگاه می‌کنند. خدا یزید را لعنت کند، پسرش به او گفت: خواهش می‌کنیم. گفت: بابا، علم به اینها تزریق شده است، نگاه به مریضی نکن. حالا حضرت سجاد منبر رفته است. اول کاری که کرد حمد و ستایش خدا را کرد، بعد از حمد و ستایش خدا، خودش را معرفی کرد. ماییم مکه، ماییم منی، ماییم زمزم، ماییم صفا و مروه، خودش را معرفی کرد. حضرت سجاد خودش را معرفی کرد. ما بچه‌های پیامبر هستیم. روایت داریم، می‌دویدند. خدا حاج شیخ عباس راحمت کند، می‌گفت: در بازار شام می‌دویدند و بر سر خودشان می‌زدند. می‌گفتند: اینها که گفتند خارجی هستند، این‌ها بچه‌های پیامبر هستند. ببین، تبلیغ چقدر اثر دارد؟ بابا، به تبلیغ گوش ندهید، واللّه، شما را تکان می‌دهد. در بازار شام می‌دویدند و می‌گفتند: بیایید ببینید اینها بچه‌های پیامبر هستند. حالا اینها چه کار کردند؟

قربانتان بروم، فدایتان بشوم، ما باید از زحمت‌های زینب و زحمت‌های ائمه (علیهم السلام) قدرانی کنیم. ما نباید از این کارها دست برداریم. چرا می‌گوید: اگر یک ذره اشک از روی محبت بریزد، اگر لکه اشک بر روی جهنم بریزد، جهنم تعادل خودش را از دست می‌دهد؟ آخر، تعادلی به غیر از ولایت نیست. چرا فکر نمی‌کنیم؟ جهنم تعادلش را از دست می‌دهد، ولایت تعادلش از هر شیئی بزرگتر و محکم‌تر است، جهنم تعادلش را از دست می‌دهد. اما چه گریه‌ای؟ گریه‌ای که اینها را اطاعت کنیم. آن گریه، گریه اطاعت است؛ آن گریه، گریه ولایت است، نه هر گریه‌ای. مگر نیست که ابراهیم یک لکه اشک ریخت، گفت: شد «ذبح العظیم»؟ این لکه اشک، «ذبح العظیم» شد. مگر آدم نبود یک لکه اشک ریخت، خدا قبولش کرد و او را پذیرفت؟ این آدم بود که روی کوه‌ها پرت شده بود. یک لکه اشک برای امام حسین ریخت، او را پذیرفت.

رفقای عزیز! فدایتان بشوم! بیایید کاری کنید که خدا ما را بپذیرد، ولایت بپذیرد. عزیز من، قربانت بروم، اگر مکه رفتی، یک گوشه‌ای بنشین یک حالی پیدا کن؛ یک لکه اشکی برای حسین بریز، یک لکه اشکی برای زینب بریز، یک لکه اشکی برای زهرا بریز، آنجا از خدا و از امام زمان، ظهور آقا را بخواه. واللّه، تا آقا نیاید ما سرگردان و ویلان هستیم. ظهور آقا را از خدا بخواه. فدایت بشوم، آقا جان من! آن وقت می‌دانی چه می‌شوی؟ تو که آنجا اگر قربانی نمی‌کنی، خودت «عظیم» می‌شوی. یک وقت قربانی‌ات «ذبح العظیم» است، یک وقت خودت عظیم می‌شوی. من چه کار کنم؟ می‌سوزم. یک عده‌ای هستند تا به آنها آیت الله گفتند، دیگر روضه نمی‌خوانند. به قرآن مجید، به روح تمام انبیاء، ولایت من این است؛ خدا، توفیق را از آنها گرفت. خدا، توفیق را از تو گرفت دیگر روضه نمی‌خوانی. چطور شدی؟ خدا، روضه‌خوان است. دو تا آیت الله به تو گفتند، تو دیگر روضه نمی‌خوانی؟ تو داری به یک روضه‌خوان، به صورت خفیف نگاه می‌کنی، این گناه کبیره است؛ به دینم، گناه کبیره است. ما نمی‌فهمیم گناه چیست؟ تو از خدا هم بالاتر رفتی؟ خدا دو مرتبه روضه خوانده. روضه‌خوانی که مخلص هست، روضه‌خوانی که حسین بگوید، روضه‌خوانی که علی بگوید، چیز دیگری نگوید، این قیمت دارد؛ خدا روضه خوانده است. تا یک آیت الله به تو گفتند، دیگر روضه نمی‌خوانی؟ توفیق از تو گرفته شده است. مگر این

حاج شیخ عباس نبود که روزه می‌خواند؟ مگر آقا سید عبدالهادی شیرازی نبود که از تمام علما بالاتر بود، روزه می‌خواند؟ مگر حاج شیخ عبدالکریم نبود؟ می‌گفت: هر موقع که می‌خواست سر درسش برود، اول، روزه می‌خواند. خدا علما را رحمت کند. مگر نبودند که روزه می‌خواندند؟

یا علی

ارجاعات

---